

گفت-و-گو با برتولت برشت¹

والتر بنیامین

ترجمه: محسن کاس نژاد

این مقاله، گزیده ای است از کتاب «درک برشت» (Understanding Brecht) نوشته ی والتر بنیامین (1892-1940)، نویسنده ی شهیر آلمانی، که توسط آنا بوستوک (Anna Bostock) از آلمانی به انگلیسی برگردانده شده است. والتر بنیامین و برتولت برشت، که هر دو نویسندگانی چپ گرا بودند، از اواخر دهه ی 1920 به بعد، طی دیدارهایی، به بحث و گفت-و-گو پیرامون موضوع های گوناگون، از فاشیسم گرفته تا آثار کافکا و چه گونگی تئاتر حماسی برشت پرداختند که در نتیجه به نگارش این کتاب به قلم والتر بنیامین انجامید. ترجمه ی انگلیسی این اثر در سال 2003 توسط انتشارات Verso به چاپ رسیده، و برگردان فارسی نیز از روی نسخه ی انگلیسی انجام گرفته است. - (مترجم)

27 سپتامبر 1934 - دراکور (Dragor) - دانمارک

در گفت-و-گویی که چند شب پیش با برشت داشتم، وی از تردید شگرفی سخن به میان آورد که در حال حاضر او را از طرح ریزی برنامه های دقیق و روشن بازمی دارد. چنان که او خود برای نخستین بار اشاره کرده است، علت اصلی این تردید آن است که موقعیت وی نسبت به بیشتر پناهندگان بسیار ممتازتر است. بنابراین، از آنجا که او به طور کلی نمی پذیرد که مهاجرت می تواند پایه ای مناسب برای اجرای برنامه ها و پروژه ها باشد، از پذیرش این موضوع در مورد خودش نیز به شکل بسیار رادیکال تری سر باز می زند. گستره ی برنامه های او بسیار فراتر از دوره ی مهاجرت هستند. برشت در اینجا با دو گزینه رویاروست. از یک سو، پروژه های نثری را در دست کار دارد که انتظار انجام شدن را می کشند: پروژه ی کوتاه Ui که هزلی درباره ی هیتلر به سبک زندگینامه نویسان دوره ی رنسانس است- و پروژه ی بلند ناول Tui. این پروژه نیز باید یک پژوهش دانشنامه ای بر روی حماقت های روشنفکران [یا به بیان بنیامین: Tellectual-Ins] باشد؛ و به نظر می رسد که دست کم بخشی از آن در کشور چین می گذرد. مدل کوچکتری از این دست پروژه ها پیشتر نیز به انجام رسیده است. اما ذهن برشت افزون بر این گونه نثرها، درگیر پروژه های دیگری نیز هست که به مطالعات و ایده های قدیمی اش مربوط می شوند. از این رو، به سادگی می توانست یادداشت ها و درامدهای خود را برای Versuche به نگارش درآورد؛ فکری که در حوزه ی تئاتر حماسی به ذهن او خطور می کردند، و ایده هایی دیگر، با جذابیت های یکسان، که با مطالعات وی بر روی لنینیسم و همچنین گراندگی های علمی تجربه باوران درهم آمیخته و در نتیجه، چارچوب محدود خود را از دست داده اند. برشت برای مدت چند سال درگیر چنین ایده هایی بود، و اینک، در عوض، دانشنامه ای نوین و ایده هایی سنجشگرانه، زیر مفهومی کلیدی، و اینک زیر مفهوم کلیدی دیگری، به سان منطقی نا-ارسطویی، و تئوری ای رفتارباور، در مرکز دل مشغولی های او جای گرفته اند. اینک این دل مشغولی های گوناگون با ایده ی شعر آموزنده ی فلسفی (philosophical didactic poem) تلاقی کرده اند. اما او در این خصوص تردیدهایی دارد. پیش از هر چیز، نمی داند، که آیا مردم چنین کاری را، از نظر تاریخ تولید و به ویژه عناصر خندستانی (ساتیری) اش، به ویژه در مورد «نول سه پنی» (Threepenny Novel) می پذیرند یا نه. این تردید برآمده از دو رشته افکار جداگانه است. در حالی که او بیش از پیش دل نگران گرفتاری ها و روش های مبارزه ی طبقه ی پرولتاریا می گردد، به گونه ای فزاینده در نگره ی خندستانی و به ویژه طعنه آمیز محض تردید می کند. ولی ژرف ترین این تردیدها که اغلب دارای سرشتی عملی اند، گاه با تردیدهای دیگر اشتباه گرفته شده و بد فهمیده می شوند. تردیدهای ژرفتر پیرامون عناصر

هنری و شوخ-وشنگ هنر هستند، و بالاتر از همه، عناصری که به طور نسبی و گهگاه، سرکشی های هنری را خردمندانه جلوه گر می سازند. تلاش های قهرمانانه ی برشت برای قانونی شمردن هنر در برابر خرد بارها و بارها او را به مثلی بازگشت داده است که در آن چیرگی هنری توسط این حقیقت به اثبات می رسد که، سرانجام تمامی عناصر هنری یکدیگر را خنثا می کنند. و درست همین تلاش های مرتبط با این مثل هستند، که اینک به شکل رادیکال تری در ایده ی شعر آموزنده برون می تراوند. من در این گفت-و-گو کوشیدم تا برای برشت شرح دهم که چنین شعری نیازمند کسب تایید از سوی جماعت بورژوا نیست، بلکه جمعیت پرولتاریا می باید آن را تایید کند که شاید سنجه های آن را کمتر در آثار پیشین برشت، که بخشی از آن ها دارای جهت گیری بورژوایی بوده است می جوید تا در درونه ی تئوریک و دکماتیک خود شعر آموزنده. به او گفتم: «اگر این شعر آموزنده در شرکت جستن از جانب خود-اش در قدرت مارکسیسم موفق شده است، پس کارهای پیشین تو هم چیزی از آن قدرت نکاسته اند.»

4 اکتبر

برشت دیروز به لندن رفت. خواه حضور من باشد که در این خصوص وسوسه های شگفت می انگیزد، و خواه برشت اکنون نسبت به گذشته، به طور کلی، گرایش بیشتری به این راه-ورسم پیدا کرده باشد، در هر حال، پرخاشگری او (که خودش آن را «به دام کشیدن» نام نهاده است) اینک بسیار بیشتر از گذشته در گفت-و-گو نمود می یابد. در واقع، من تحت تاثیر واژگان ویژه ای قرار گرفته ام که بر ایند همین پرخاشگری ست. او دلبستگی ویژه ای نیز به استفاده از ترم Wiirstchen (سوسیسی کوچک) دارد. من در دراگور کتاب «جنایت و مکافات» داستایفسکی را می خواندم. برشت این گزینش را علت اصلی ناخوش احوالی ام می دانست. او برایم تعریف کرد که وقتی جوان بود، روزی، یکی از هم مدرسه ای هایش قطعه ای از شوپن را بر روی پیانو برای او اجرا کرد، و از آنجا که وی توان مخالفت کردن را در خود نیافت، خیلی زود دچار یک بیماری طولانی مدت شد (که بی تردید برای مدتی دراز ادامه پیدا کرد). برشت بر این باور است که شوپن و داستایفسکی، به ویژه، تاثیری زیانبار بر روی سلامتی افراد می گذارند. به هر روی، او هیچ فرصتی را برای پرس-و-جو کردن از من درباره ی چیزهایی که می خواندم از دست نمی داد، و از آن رو که خودش در همان زمان سرگرم خواندن «شوایک» (Schweyk) بود، اصرار داشت تا دو نویسنده را با هم قیاس کند. روشن شد که داستایفسکی در حدّ و اندازه ی هاشک² نیست، و برشت بی هیچ احساسی او را جزو Wiirstchen [سوسیسی های کوچک] درشمرد؛ تنها اندکی بزرگتر [!]. و توصیف تازه ی خود [Klump = کلوخه، یا clut = لخته] را که این روزها برای هر گونه اثری که فاقد «ویژگی روشنگری» باشد به کار می گیرد، به داستایفسکی نیز نسبت داد و گفت که در غیر این صورت، معلوم است که او این ویژگی را نادیده می انگارد.

28 ژوئن – 1938

من در هزاردالان ساتیرها (satire) گرفتار شده بودم. هزاردالانی که به طور کامل سرپوشیده نبود. من از آن بالا رفتم؛ راه های ساتیری دیگری نیز بودند که به سوی پایین امتداد می یافتند. در یکی از فرودهایم دریافتم که به یکی از قلّه ها رسیده ام. چشم انداز گسترده ای از عرصه های گونه گون پیش روی ام پدیدار شده بود. مردان دیگری را می دیدم که بر سر قلّه های دیگر ایستاده اند. یکی از این مردان ناگهان دستخوش سرگیجه ای شد و فرو افتاد. سرگیجه انتشار پیدا کرد؛ و دیگران نیز، یکی پس از دیگری، از سر قلّه های دیگر به ژرفنای زیر پاهای شان سقوط کردند. هنگامی که خودم نیز دچار سرگیجه شدم، از خواب پریدم.

در 22 ژوئن نزد برشت رفتیم.

برشت از زیبایی و بی قیدی نگره ی بنیادین ویرژیل و دانته سخن گفت که، به قول خودش، پس زمینه ی ژست (gestus) شکوهمند ویرژیل را بازمی سازد. او ویرژیل و دانته را promeneur [رهگذر] خواند، و با تاکید بر جایگاه کلاسیک «دوزخ» دانته گفت: «می باید این کتاب را در فضای باز مطالعه کرد.»

او از نفرت دیرینه اش از کشیشان سخن گفت، نفرتی که آن را از مادر بزرگ اش به ارث برده بود. سپس به این موضوع اشاره کرد که کسانی که دکترین مارکس را برگزیده و آن را در برنامه ریزی های خود به کار بسته اند برای همیشه به محرمان خلوتگاه بدل خواهند شد. مارکسیسم چنان وامدار خویش است که «معناگزاری» برای آن کار بسیار ساده ای ست. امروز [مارکسیسم] صد ساله شده است و ما به چه چیزی دست یافته ایم؟ (گفت-و-گویی ما در این نقطه قطع شد.) او گفت: «حکومت باید سرنگون شود» چه کسی این را می گوید؟ خود حکومت. (و منظور او در اینجا تنها می توانست اتحاد جماهیر باشد.) او با حالت چهره ای مودبانه و دزدانه خودش را به جلوی صندلی من رساند - در حالی که داشت ادای «حکومت» را درمی آورد - و با نیم نگاهی رندانه و زیرچشمی به همسخن خیالی اش گفت: «خودم می دانم که باید سرنگون شوم.»

آن گاه، گفت-و-گویی پیرامون نوول های تازه ی اتحاد جماهیر درگرفت. که دیگر آن ها را نمی خوانیم. سپس صحبت به شعر و ترجمه ی شعر از زبان های گوناگون در اتحاد جماهیر شوروی کشیده شد که طغیان شان Das Wort³ را با خود برده است. برشت گفت که شاعران آن دیار دوران بسیار سختی را پشت سر می گذارند: «اگر نام استالین در شعری نیاید، به عنوان نشانه ای از بدخواهی. سُراینده تعبیر می شود.»

29 ژوئن

برشت از تئاتر حماسی حرف زد و گفت نمایش هایی که توسط کودکان به اجرا درمی آیند به سبب خطاهای اجرایی شان، آثاری نامانوس به نظر آمده و ویژگی های تئاتر حماسی را به صحنه ی نمایش می دهند. ممکن است که چیزی شبیه به این در تئاتر درجه سه ی محلی (روستایی) نیز رخ بدهد. آن گاه، من به نمایش Le Cid⁴ در تئاتر ژنو [واقع در سوییس] اشاره کردم، که در آن، با دیدن تاجی کج بر سر پادشاه، برای نخستین بار ایده ی کتاب Trauerspiel به ذهن ام خطور کرد، و سرانجام نه سال بعد آن را به انجام رساندم. برشت نیز در مقابل، به لحظه ای اشاره کرد که نخستین بار ایده ی تئاتر حماسی به سر-اش زده بود. این ایده به هنگام بازخوانی و تمرین نمایش «ادوارد دوم» (Edward II) در مونیخ ساخته و پرداخته شده بود. بر طبق متن نمایشنامه، جنگ می بایست در عرض سه-ربع ساعت سرتاسر صحنه ی نمایش را در بر می گرفت. اما نه برشت از پس مدیریت سربازان بر روی سن بر می آمد و نه دستیار-اش آسیه (لاسیس) [Asya (Lacis)]. دست آخر، نأمیدانه به سراغ کارل والننتین (Karl Valentin) رفت که در آن زمان یکی از نزدیک ترین دوستان اش به شمار می آمد و همواره در تمرین هایش حضور می یافت. برشت از او پرسید: «خوب، نظر-ات چی ست؟ با این سربازها چه کنیم؟ با آن ها چه طور؟» والننتین گفت: «آن ها رنگ پریده اند، وحشت زده اند، همین!» برشت با نظر او موافقت کرد و افزود: «آن ها خسته اند.» آن گاه، چهره های سربازان به وسیله ی گچ آرایش غلیظی شد، و بدین ترتیب، سبک نمایش در همان روز تعیین گردید.

سپس، موضوع قدیمی «پوزیتیویسم منطقی» (logical positivism) مطرح شد. من در آن هنگام برخورد کمابیش سرسختانه ای را در پیش گرفته بودم و گفت-و-گویی مان در آستانه ی بدل شدن به بگو-مگویی ناخوشایند بود. اما برشت جلوی این پیشامد را گرفت و برای نخستین بار پذیرفت که همه ی برهان هایش سطحی بوده اند. او این کار را به کمک فرمولی دلپذیر انجام داد: «همیشه نیازهای ژرف به دست-اندازی های سطحی کشیده می شوند.» سپس، هنگامی که به سوی خانه ی او می رفتیم، (این گفت-و-گو در اتاق من صورت پذیرفت) اضافه کرد: «خوب است که آدم بتواند پس از قرار

گرفتن در یک موقعیت بسیار نامتعادل، از خود-اش واکنشی نشان دهد. بدین وسیله می شود به تعادل رسید.» و توضیح داد که این اتفاق برای خود-اش افتاده است: و آن گاه آرام گرفته بود.

1 جولای

هرگاه به شرایط روسیه می اندیشم، آرای برشت را بسیار شک گرایانه می یابم. دیروز، هنگامی که از او پرسیدم آیا اتوالد (Ottwald) هنوز در زندان است (و یا در گفتار عامیانه ی آلمانی: آیا «هنوز نشسته است»)، پاسخ داد: «اگر هنوز توان نشستن داشته باشد، پس نشسته است.» دیروز گرتل اشتفین (Gretle Steffin) گفت که ترتیاکف (Tretyakov) دیگر در قید حیات نیست.

4 جولای

برشت دیشب در گفت-و-گویی درباره ی بودلر (Baudelaire) گفت: «می دانی، من هیچ مخالفتی با جامعه گریزان (the asocial) ندارم، اما با مردم-ترسان (the non-social) مخالفم.»

21 جولای

انتشار کتاب های لوکاچ⁵ و کورلا⁶ فکر برشت را حساسی درگیر کرده بودند. هر چند، او بر این باور بود که نباید در سطح تنوریک در برابر آن ها موضع گرفت. از این رو، من سطح سیاسی را مطرح کردم. و این جا بود که او دیگر نتوانست جلوی خودش را بگیرد، و گفت: «اقتصاد سوسیالیستی نیازی به جنگ ندارد، و به همین دلیل است که با جنگ مخالف است. "سرشت صلح جویانه ی مردم روسیه" خود بیانگر این واقعیت است و نه چیز دیگر. اقتصاد سوسیالیستی نمی تواند در هیچ کشوری وجود داشته باشد. تجدید تسلیحات ناگزیر طبقه ی پرولتاریا را در تاریخ به عقب رانده است؛ به دوره هایی از توسعه ی تاریخی که مدت ها از آن گذشته است – دوره های زیادی، از جمله، دوران سلطنت. حالا روسیه زیر فرمان خودش قرار گرفته است. البته فقط احمق ها می توانند این واقعیت را انکار کنند.» این گفت-و-گویی کوتاهی بود که خیلی زود قطع شد – و باید اضافه کنم که برشت در این زمینه تاکید داشت که در نتیجه ی فروپاشی بین الملل اول، مارکس و انگلس رابطه ی فعالانه ی خود را با جنبش طبقه ی کارگر از دست داده، و از آن پس تنها به پند و اندرز دادن – به شکل خصوصی، و نه برای انتشار ایده های شان – به سران جنبش قناعت کردند. اتفاقی هم نبود – البته تاسف آور است – که انگلس در پایان زندگی اش به علوم طبیعی گرایش یافت.

برشت گفت که بلا کُن⁷ بزرگترین ستاینده اش در روسیه بوده است. در واقع، برشت و هاینه⁸ تنها شاعران آلمانی بودند که بلا کُن به مطالعه ی آثارشان پرداخت. (برشت گاهی به وجود شخصی در کمیته ی مرکزی اشاره می کرد که از او پشتیبانی می کرد.)

دیروز صبح برشت پیش من آمد تا قطعه شعری را که برای استالین سروده و عنوان «دهقانی برای گاو خویشتن» را بر روی آن گذاشته بود برایم بخواند. نخست منظورش را درست نفهمیدم، و وقتی که لحظه ای دیگر فکر استالین از سرم گذشت، جرئت فکر کردن را به خود ندادم. به هر حال، این کاری بود که برشت کمابیش آگاهانه انجام داده بود، و خود معنای آن را در طی گفت-و-گویی که در زیر می آید برایم شرح داد. او در این گفت-و-گو از میان جنبه های گونه گون این قطعه شعر بر روی جنبه های مثبت اش تاکید کرد. این شعر، در واقع، در بزرگداشت استالین سروده شده بود، که به نظر وی شایستگی های بسیار داشت. و این در حالی بود که استالین هنوز نمرده بود. افزون بر این، چنین گرامیداشت شایسته و شورمندانه ای از استالین وظیفه ی برشت نبود که اینک در تبعید به سر می برد و چشم به راه ورود ارتش سرخ بود. او روند توسعه را در روسیه، و همچنین، در نوشته های تروتسکی دنبال می کرد. این موضوع خود اثباتی بود بر این واقعیت که گونه ای بدبینی - از نوع بایسته اش - در ارزیابی مسایل مربوط به روسیه وجود داشت. این بدبینی در میان نویسندگان مارکسیست امری فطری ست. شاید روزی درستی این بدگمانی ها به اثبات برسد، و آن گاه مبارزه ی علنی با رژیم ضرورت خواهد یافت: «...خدا مورد پرستش قرار می گیرد، یا هر آن چه بخواهی»، ولی این بدگمانی هنوز قطعیت نیافته است. بنا کردن سیاستی چون آرای تروتسکی بر این پایه هیچ توجیهی ندارد. «و از این رو، تردیدی باقی نمی ماند که به راستی دار-و-دسته های جنایتکاری خاصی در خود روسیه مشغول به فعالیت هستند. می توان آن ها را از آسیب هایی که گاه به گاه وارد می آورند شناسایی کرد.» برشت در پایان اشاره کرد که ما آلمانی ها به ویژه متأثر از شکست ها و پسروی هایی هستیم که در کشورمان بر دوش کشیده ایم. «ما می بایست تاوان موضع گیری خود را پس می دادیم، و حالا سراپا پوشیده از زخم و جرح ایم. از این رو، خیلی طبیعی ست که ما این قدر حساس هستیم.»

عصر همان روز، در بوستان مشغول خواندن کتاب «سرمایه» بودم که برشت نزد آمد و گفت: «به نظرم خیلی خوب است که در این دوره-و-زمانه کتاب مارکس را می خوانی، چون حالا دیگر کمتر کسی به سراغ او می رود، به ویژه در میان مردم خودمان.» من پاسخ دادم که ترجیح می دهم هنگامی آثار نویسندگان بزرگ و جنجال ساز را مطالعه کنم که دیگر از مد افتاده باشند. آن گاه به بحثی پیرامون سیاست ادبی در روسیه پرداختیم. من با اشاره به لوکاچ، گابور (Gabor)، و کورلا گفتم: «این افراد چیزی درباره ی خانه نمی نویسند.» (به بیانی دیگر: نمی توان با این افراد دولت تشکیل داد). برشت گفت: «یا شاید بهتر است بگوییم، تنها کاری که می توان با این افراد انجام داد تشکیل دولت است، و نه جامعه. اگر رک بگوییم، آن ها دشمنان فراوری و اجرا [نمایش] هستند. اجرا آرامش را از آن ها می گیرد. در اجرا هرگز نمی توانی بفهمی که کجای کار هستی؛ اجرا پیش بینی ناپذیر است. هرگز نمی دانی چه پیش می آید. و آن ها خودشان هم نمی خواهند چیزی را اجرا کنند. آن ها تنها می خواهند نقش آپارتچیک⁹ را بازی کنند و خودشان را در کنترل امور مردم بیازمایند. تک-تک انتقادهای آنان در بردارنده ی تهدید است.» پس از آن، به سراغ نول های گوته رفتیم، یادم نیست چه طور؛ برشت فقط «خویشاوندی های اختیاری» (Elective Affinities) را می شناخت، و گفت که آن چه در این اثر مورد تحسین اوست، همانا نگاه زیبا و جوان نویسنده است. هنگامی که به او گفتم گوته این داستان را در سن شصت سالگی نوشته است، بسیار شگفت زده شد. او گفت که در این کتاب نشانی از بی فرهنگی (philistinism) به چشم نمی خورد. و آن را یک دست آورد بزرگ خواند. همه ی نمایش نامه های آلمانی، حتا برجسته ترین شان، انگ بی فرهنگی را بر پیشانی خود داشته اند. من به این موضوع اشاره کردم که از زمان انتشار «خویشاوندی های اختیاری» استقبال چندانی از آن نشده است. برشت پاسخ داد: «از شنیدن این خبر بسیار خوشحالم - آلمانی ها ملت کثیفی هستند (ein Scheissvolk). البته درست نیست که نتیجه گیری های خودمان را از هیتلر به عموم آلمانی ها نسبت دهیم. ولی در خود من نیز هر آن چه آلمانی ست ناپسند است. آن چه در مورد ما آلمانی ها تحمل ناپذیر است، خودفرمانی کوتاه فکرانه ی ماست. چنین چیزی در هیچ یک از شهرهای آزاد رایش آلمان به اندازه ی آن آکسبورگ کثیف وجود نداشته است. لیون هرگز شهر آزادی نبود، شهرهای خودفرمان در دوره ی رنسانس ایالت شهرها بودند - لوکاچ به اختیار خویش یک آلمانی ست. دیگر هیچ جوهره ای در او باقی نمانده است، به هیچ عنوان.»

برشت آن گاه کتاب «زیباترین افسانه های واینوک راهزن» (The Most Beautiful Legends of Woynek the Brigand) نوشته ی آنا سیگرز¹⁰ را ستود، و گفت که او در این اثر نشان داده است که برای حکم صادر کردن دست به قلم

نمی بَرَد: «سیگرز نمی تواند حکم صادر کند، درست همان طور که من بدون حکم صادر کردن حَتّا نمی دانم چه گونه باید شروع به نوشتن کنم.» او همچنین داستان های کتاب را به خاطر داشتن چهره ای شورش و بی یاور به عنوان شخصیت محوری شان ستایش کرد.

26 جولای

برشت دیشب اعلام کرد: «دیگر هیچ تردیدی در این باره ندارم که: مبارزه علیه ایدئولوژی خود به یک ایدئولوژی تازه بدل می شود.»

29 جولای

برشت پاره هایی از متون جدلی خود را که به عنوان بخشی از جدل با لوکاچ به نگارش درآورده بود برایم خواند؛ پَرُو هس هایی که می خواست آن ها را در نشریه ی *Das Wort* به چاپ برساند. او نظر مرا درباره ی چاپ این آثار جویا شد. و در عین حال، این را نیز افزود که اینک لوکاچ "در آن جا" از موقعیت بسیار قدرتمندی برخوردار است. من گفتم که هیچ نظری در این مورد ندارم: «مساله ی قدرت مطرح است. تو باید نظر کسانی را بررسی که در همان جا زندگی می کنند. دوستانی هم آن جا داری، نه؟» – برشت پاسخ داد: «در واقع، نه، ندارم. حتا خودِ اهالی مسکو هم آن جا دوستی ندارند – درست مثل مردگان.»

3 اگست

در عصرگاه 29 جولای که به همراه برشت در بوستان بودیم، گفت-و-گویی پیرامون این موضوع درگرفت که آیا می توان پاره ای از «ترانه های کودکانه» (*Children's Songs*) را نیز در جلد تازه ی کتاب اشعار اضافه کرد یا نه. من با این کار موافق نبودم، زیرا فکر می کردم که همین کنتراست میان شعرهای سیاسی و شخصی آشکارا سبب تجربه ی تبعید گردیده است، و با گنجاندن فصلی ناهمگون به اشعار سیاسی از شدت این کنتراست کاسته خواهد شد. شاید بر زبان آوردن این گفته، بار دیگر نشانگر جنبه ی ویرانگر شخصیت برشت بود، که –کمابیش– همواره پیش از دستیابی به هر چیز آن را به مخاطره می افکند. او گفت: «می دانم؛ آیندگان خواهند گفت که من دچار جنون بوده ام. اما اگر آیندگان میراث خوار تاریخ عصر ما هستند، پس گنجایش درک جنون من نیز میراث شان خواهد بود. دوره ای که در آن زندگی می کنیم نیز پس زمینه ای برای جنون من خواهد بود. اما دلم می خواهد که مردم درباره ام بگویند: او یک مجنون میانه رو بود.» – برشت افزود که با کشف میانه روی اش می توان به تصویری در شعر دست یافت: درک این موضوع که زندگی به رغم وجود هیتلر همچنان در جریان است، و کودکان برای همیشه وجود خواهند داشت. او در اندیشه ی «عصر بدون تاریخ» بود که در شعرهایش نیز به آن اشاره رفته است. چند روز بعد، گفت که گمان می کند فرا رسیدن این عصر بسیار محتمل تر از پیروزی بر فاشیسم است. سپس، با شوری وافر، که به ندرت از خودش نشان می دهد، دلیل دیگری را نیز در موافقت با افزودن «ترانه های کودکانه» به مجموعه ی «اشعاری از تبعید» (*Poems from Exile*) بیان کرد: «ما نباید در مبارزه ی خود بر ضدّ آن ها از چیزی غافل شویم. برنامه ریزی آن ها چیز کوچکی نیست، اشتباه نکنیم. آن ها دارند برای سی هزار سال آینده برنامه ریزی می کنند. کارهای بزرگ. جنایت های بزرگ. آن ها هرگز از حرکت باز نمی مانند. آن ها می خواهند تا همه چیز را به نابودی بکشند. تمامی سلول های زنده زیر ضربه های آنان منقبض می شوند. به همین دلیل است که ما هم باید همه چیز را در نظر بگیریم. آن ها بچه را در رحم مادر فلج می کنند. ما به هیچ دلیلی نباید کودکان را از قلم ببندازیم.» هنگامی که او داشت این حرف ها را می زد، احساس کردم که نیرویی درونم به جریان افتاده است که با قدرت فاشیسم

برابری می کند - منظوم این است که نیرویی که از ژرفنای تاریخ می جوشد کمتر از ژرفای قدرت فاشیست ها نیست. احساس بسیار شگرف و تازه ای در من پدید آمده بود. آن گاه با چرخشی دیگر در اندیشه های برشت، این احساس بیش از پیش درونم شدت گرفت: «آن ها در کار برنامه ریزی برای تباهی اند. به همین دلیل است که نمی توانند با کلیسا نیز کنار بیایند که خود هزاران سال است هماهنگ عمل می کند. آن ها مرا نیز پرولتاریایی کرده اند. موضوع فقط این نیست که آن ها خانه ام، آبیگر ماهیان ام، و ماشین ام را از من گرفته اند؛ بلکه آن ها مرا از داشتن صحنه ی نمایش و مخاطبان ام نیز بی بهره کرده اند. بر این اصل، از جایی که امروز ایستاده ام، نمی توانم بپذیرم که استعداد شکسپیر بیش از استعداد من بوده باشد. اما شکسپیر نمی توانسته است به اندازه ی من تنها برای کشوی میز تحریر خود چیز بنویسد. وانگهی، او شخصیت های خود را رویاروی خود داشت. آدم هایی که او به تصویر کشیده است، در کوچه و بازار آمد-و-شد می کردند. او فقط به رفتارشان نگاه می کرد و چند ویژگی را بیرون می کشید؛ بسیاری ویژگی های دیگر نیز - با اهمیت یکسان- بوده اند که او از قلم انداخته است.»

اوایل آگست

«در کشور روسیه، بالای سر پرولتاریا دیکتاتوری حکمفرماست. ولی تا زمانی که این دیکتاتوری هنوز کار سودمندی برای پرولتاریا می کند، ما نباید خودمان را از آن جدا کنیم - یا به بیان دیگر، تا زمانی که حکومت دیکتاتور با به رسمیت شناختن فرادستی خواسته های پرولتاریا، به توافق میان طبقه ی کارگر و دهقانان کمک می کند.» چند روز بعد، برشت از «سلطنت کارگران» سخن گفت، و من چنان ارگانیکمی را به جست-و-خیز گروتسک نیروهای طبیعت در کف دریا تشبیه کردم که به سان ماهی های شاخ دار و یا هیولا های دیگر از ژرفنا سر بر می آورند.

25 آگست

یک اندرز برشتی: «از چیزهای خوب قدیمی شروع نکن، از چیزهای بد نو آغاز کن.»

منبع: روزنامه ی اعتماد - 6 بهمن ماه 1388 - صص 8 - 9

پی نوشت ها:

- 1- Bertolt Brecht (1898-1956): شاعر، کارگردان تئاتر، و نمایشنامه نویس برجسته ی آلمانی، که در پی به قدرت رسیدن هیتلر در آلمان، و جلوگیری نازی ها از انتشار و با اجرای نمایش نامه هایش، ناگزیر در سال 1933، نخست به دانمارک و سوئد، و سرانجام در سال 1941 به آمریکا مهاجرت کرد. گفتنی ست، تنها اندکی پس از آن که وی آلمان را ترک کرد، تمامی کتاب هایش در کتاب سوزی سال 1933 حزب نازی در آلمان در آتش سوختند. از جمله ی مهم ترین آثار وی می باید به "آوای طبل ها در دل شب" (Drums in the Night) -1918-20، "ابرای سه پی" (The ThreePENNY Opera) -1928، "انسان نیک سچوان" (The Good Person of Szechwan) -1939-42، و ... اشاره کرد.
- 2- Jaroslav Hašek (1883-1923): نویسنده ی چک، که به خاطر نگارش رمان *The Good Soldier Švejk* شهرت دارد.
- 3- نشریه ای ضد نازی که در سال 1936 در شهر لندن به چاپ می رسید و برشت نیز در دوران تبعید با آن همکاری می کرد.
- 4- Le Cid (به عربی: السید = سرور): ابرایی تراژدی-کمدی در 4 پرده که بر اساس نمایش نامه ای به همین نام، به قلم Pierre Corneille (1606-1684)، تراژدی نویس سده ی هفدهم فرانسه ساخته شده است. این نمایش نامه که در سال 1636 منتشر شده و بهترین نوشته ی کرنیه به شمار می آید خود برگرفته از نمایشنامه ای با نام Mucedades del Cid (1621) اثر Guillem de Castro است. اما هر دو نمایش نامه بر اساس افسانه ی Rodrigo Díaz de Vivar (یا همان ال سید) به نگارش در آمده اند که از چهره های جنگاور اسپانیا در قرون وسطا به شمار می آید.

-
- 5- György Lukács (1885-1971): فیلسوف و منتقد ادبی مارکسیست مجار، که بسیاری از پژوهندگان او را به عنوان بنیانگذار اندیشه ی سنتی "مارکسیسم غربی" می شناسند.
- 6- Alfred Kurella (1895-1975): نویسنده ی آلمانی و کارگزار حزب سوسیالیست آلمان (SED) در آلمان شرقی.
- 7- Béla Kun (1886-1938): در اصل با نام خانوادگی Kohn؛ سیاستمدار کمونیست مجار، که در سال 1919 برای مدتی کوتاه حکومت جمهوری شورایی مجارستان را رهبری می کرد.
- 8- Christian Johann Heinrich Heine (1797-1856): روزنامه نگار، و از برجسته ترین شاعران رمانتیک و غنایی آلمان، که بسیاری از اشعار وی - بیشینه در قالب lied (تک سرایی و پیانو) - توسط آهنگسازان بزرگی چون: شومان، مندلسون، واگنر، برامس، اشتراوس، شوبرت، شیلر، و... به اجرا درآمده اند.
- 9- apparatchik: عضو دستگاه بوروکراسی شوروی سابق (فرهنگ علوم انسانی - داریوش آشوری- چاپ سوم؛ 1381—نشر مرکز)
- 10- Anna Seghers (1900-1983): داستان نویس آلمانی، که به خاطر کندو-کاو در تجربه های اخلاقی جنگ دوم بین الملل در نوشته هایش شهرت دارد.